



زد و گفت: «حتماً دخترم.» بعد هم گوشی اش را درآورد و گفت: «بد نیست همه کنار هم بایستید تا من یک عکس قشنگ یادگاری هم از شما بگیرم.» مینا، معین و چند تا بچه ی زائر دیگر سریع کنار بچه های عراقی ایستادند و همه با هم لبخند زدند. توی عکس همه خیلی قشنگ افتادند. مینا و معین همین طور که ایستاده بودند تا مامان عکس بگیرد، به بقیه ی سفر فکر می کردند. خیلی راه نمانده بود برسند به کربلا. دلشان می خواست زودتر حرم را ببینند. دلشان می خواست به آقا امام حسین (ع) سلام کنند. ایستاده بودند و به مامان نگاه می کردند و لبخند می زدند و توی دلشان می گفتند: «سلام کربلا، سلام امام حسین (ع) مهربان، ما داریم می آییم.»